





من دروغگو و متقلب و بزدل هستم؛ اما هیچ وقت دوستانم را ناامید نمی‌کنم. مگر ناامید نکردنش شجاعت و صداقت بخواند و فرصتی برای تقلب وجود نداشته باشد.

این را فهمیده‌ام که از پشت خنجر زدن، همیشه بهترین راه حل ممکن برای انجام دادن کارهاست. این کار با کلک‌های ساده ممکن می‌شود، حتی گاهی اوقات برخلاف انتظار، کلک‌های قدیمی مثل «اون چیه اونجا؟» واقعاً جواب می‌دهند؛ ولی برای رسیدن به نتیجه‌ی مطلوب بهتر است که فرد هیچ وقت متوجه حضور آدم نشود.

**آلن دیویر<sup>۱</sup>** گفت: «آخ! واسه چی همچین کاری کردی؟» و درحالی که پشت سرش را با دست گرفته بود، برگشت. دستش را که جلو آورد، خونی بود. وقتی به کسی ضربه می‌زنی و او آن قدر ظریف نیست که به زمین بیفتد، معمولاً بهتر این است که نقشه‌ی دومی هم داشته باشی. چیزهای را که از گلدان باقی مانده بود، زمین انداختم و پا به فرار گذاشتم. با خودم فکر می‌کردم که او با یک «آخ» گفتن خوشایند، زمین می‌افتد و من با آزادی تمام، از روی بدن درازکش بی‌حسش رد می‌شوم و بدون اینکه کسی من را ببیند عمارت را ترک می‌کنم؛ اما در عوض، بدن بی‌حسش حالا در راهرو دنبالم افتاده بود و برای

<sup>۱</sup> Alain DeVeer

صبر نکردم که جوابی بدهم و خودم را انداختم روی بوته‌ها که خوشبختانه از نوع معطر بودند، نه خاردار. افتادن روی بوته‌ی خار عاقبت خوشی ندارد. روش فرود خیلی مهم است. من زیاد خودم را پایین می‌اندازم و باید بگویم که چگونگی شروع کار به اندازه‌ی چگونگی به پایان رساندنش مهم نیست. در این مورد، با تا شدن فرود آدم. پاهایم به پشت برگشته بود، چانه‌ام به روی زانوهایم رسیده بود، یک نصفه بوته‌ی ازلیه در بینی‌ام فرو رفته و تمام هوای درون شش‌هایم خالی شده بود؛ اما استخوان‌هایم نشکسته بود. به زور و زحمت خارج شدم و لنگان‌لنگان خودم را به دیوار باغ رساندم. نفس‌نفس می‌زدم و دعا می‌کردم که خدمه سرشان با انجام کارهای قبل از طلوع آفتاب گرم باشد و گوش به زنگ نباشند که بگردند و پیدایم کنند.

از فراز چمن‌های شکلدار، از میان باغچه‌های گیاهان دارویی و با ایجاد راهی مستقیم از بین بوته‌های شش‌گوش مریم‌گلی و بوته‌های مثلثی آویشن و غیره عبور کردم. جایی در پشت خانه، سگی پارس کرد و این موضوع ترس در دلم انداخت. من همیشه دونده‌ی خوبی هستم. ترسوی دست‌اولی هم هستم. دو سال پیش، در حین «واقعیه‌ی مرزی» با اسکارنی<sup>۱</sup> ها، از دست گروهی گشتی توتن<sup>۲</sup> فرار می‌کردم که پنج نفرشان سوار بر اسب‌های دستریه‌ی<sup>۳</sup> بزرگ و پیر بودند. مردانی که رهبری‌شان را به‌عهده داشتم، از آنجایی که هیچ دستوری از من دریافت نکرده بودند، از جای‌شان جنب نخورده بودند. موقع دویدن مهم نیست که چقدر سریع باشی، بلکه باید از فردی که در تعقیبت است سریع‌تر باشی. متأسفانه رفقای من در متوقف کردن اسکارنی‌ها گند زدند و همین باعث شد تا جال بیچاره درحالی‌که هنوز بیست سال بیشتر از عمرش نگذشته، با فهرستی بلندبالا از کارهای انجام‌نشده، که اغوا کردن خواهران دیویر حوالی بالای آن و مردن با نیزه‌ی اسکارن‌ها حتی در صفحه‌ی اولش هم نیست، برای نجات جان‌ش پا به فرار بگذارد. هرچه نباشد، سرزمین‌های مرزی مکان مناسبی برای کش و

ریختن خونم فریاد می‌کشید. شتابان دوباره به اتاق لیس<sup>۱</sup> برگشتم، در را محکم پشت سرم بستم، سفت آن را چسبیدم و منتظر ضربه ماندم.

لیسا که روی تخت خوابیده بود و ملحفه‌های ابریشم مانند آب روی بدنش می‌لغزیدند، بلند شد و روی تخت نشست و گفت: «این دیگه چه کوفتی بود؟» گفتم: «آه...» و در همان حین آلن خودش را به در کوبید؛ ناگهان نفسم در سینه تکانی خورد و پاشنه‌ی پاهایم روی موزاییک‌ها کشیده شد. راهش این نیست که آدم همان اول قفل را ببندد؛ چون زمانی که با عجله مشغول بستن قفل هستی، در محکم باز می‌شود و صورتت را صاف می‌کند. اول باید منتظر ضربه ماند، وقتی طرف خودش را محکم به در کوبید، آن وقت درحالی‌که فرد پشت در خودش را از کف زمین جمع‌وجور می‌کند، باید فوراً قفل را انداخت. آلن به طرز نگران‌کننده‌ی سریع از روی زمین بلند شد و نزدیک بود که علی‌رغم اقدام احتیاطی‌ام، دستگیره‌ی در را برای صبحانه نوش جان کنم.

لیسا گفت: «جال<sup>۲</sup>!» حالا دیگر از تخت بیرون آمده بود، هیچ چیزی هم جز نور و سایه‌ای که کرکره‌ی پنجره‌ها به اتاق راه می‌دادند، به تن نداشت. شکلی راه‌راه روی تنش ایجاد کرده بودند که به او می‌آمد. از خواهر بزرگ‌ترش مهربان‌تر بود و از خواهر کوچک‌ترش، باهوش‌تر. باین‌حال، باز هم او را می‌خواستم، حتی با اینکه برادرش که قصد جانم را کرده بود و فقط به اندازه‌ی یک در از جنس چوب بلوط با من فاصله داشت و احتمال فرار کردنم هر لحظه کمتر و کمتر می‌شد.

به سمت بزرگ‌ترین پنجره دویدم و کرکره را محکم کشیدم تا باز شود. گفتم: «از طرف من از برادرت عذرخواهی کن.» و یکی از پاهایم را از قاب پنجره رد کردم. «به‌ش بگو با یکی دیگه اشتباه گرفتمش یا همچین چیزی...» در از شدت ضربات آلن از آن‌طرف، شروع به لرزش کرده بود.

گفت: «از آلن؟» لیس<sup>۱</sup> که خشم و ترس در چشمانش موج می‌زد، به من نگاه می‌کرد.

<sup>۱</sup> Scorrion

<sup>۲</sup> Teuton: نژاد قدیمی آلمانی

<sup>۳</sup> Destrier: معروف‌ترین گونه‌ی اسب‌های جنگی در طول قرون وسطا که مخصوص حمل شوالیه‌ها بوده است.

<sup>۱</sup> Lisa

<sup>۲</sup> Jal